



یک روز فرانکلین دنبال شمشیرش گشت. شمشیرش برایش خیلی مهم بود چون خودش آن را با چوب و مقوا و طناب ساخته بود. فرانکلین برای این که با دوستانش بازی کند شمشیرش را لازم داشت چون می خواست شوالیه‌ی زره‌پوش شود.



فرانکلین همه جا را گشت و یک کیسه تیله را که فکر می‌کرد گم شده است، پیدا کرد. تازه، هم ته سیبی که نصفش را خورده بود پیدا کرد و هم کلاه مورد علاقه‌اش را.